

حکومت و عدالت

نهج البلاغه و مساله حکومت

از جمله مسائلی که در نهج البلاغه فراوان درباره آنها بحث شده است، مسائل مربوط به حکومت و عدالت است.

هر کسی که یک دوره نهج الباغه را مطالعه کند، می بیند علی علیه السلام رباره

حکومت و عدالت حساسیت خاصی دارد، اهمیت و ارزش فراوانی برای آنها قائل

است قطعاً برای کسانی که با اسلام آشنایی ندارند و بر عکس با تعلیمات سایر ادیان

جهانی آشنا می باشند، باعث تعجب است که چرا یک پیشوای دینی اینقدر به اینگونه

مسائل می پردازد! مگر اینها مربوط به دنیا و زندگی دنیا نیست؟ آخر یک پیشوای دینی

را با دنیا و زندگی و مسائل اجتماعی چه کار؟!

و بر عکس، کسی که با تعلیمات اسلامی آشناست و سوابق علی علیه السلام را می

داند که در دامن مقدس پیغمبر مکرم اسلام پرورش یافته است، پیغمبر او را در

کودکی از پدرش گرفته، در خانه خود و روی دامن خود بزرگ کرده است و با تعلیم

و تربیت مخصوص خود او را پرورش داده، رموز اسلام را به او آموخته، اصول و

فروع اسلام را در جان او ریخته است، دچار هیچ گونه تعجبی نمی شود بلکه برای او

اگر جز این بود جای تعجب بود.

مگر قرآن کریم نمی فرماید:

لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط
سوگند که ما پیامبران خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و ترازو فرود
آوردیم که میان مردم به عدالت قیام کنند.

در این آیه کریمه برقراری عدالت به عنوان هدف بعثت همه انبیا معرفی شده است.
مقام قداست عدالت تا آنجا بالا رفته که پیامبران الهی به خاطر آن مبعوث شده اند.
علیهذا چگونه ممکن است کسی مانند علی که شارح و مفسر قرآن و توضیح دهنده
اصول و فروع اسلام است، درباره این مساله سکوت کند و یا در درجه کمتری از
اهمیت آن را قرار دهد؟

آنانکه در تعلیمات خود توجهی به این مسائل ندارند و یا خیال می کنند این مسائل در
حاشیه است و تنها مسائلی از قبیل طهارات و نجاست در متن دین است، لازم است
در افکار و عقاید خود تجدید نظر نمایند.

ارزش و اعتبار

اولین مساله ای که باید بحث شود همین است که ارزش و اهمیت این مسائل از نظر
نهج البلاغه در چه درجه است، بلکه اساساً اسلام چه اهمیتی به مسائل مربوط به
حکومت و عدالت می دهد؟ بحث مفصل از حدود این مقالات خارج است اما اشاره
به آنها لازم است.

قرآن کریم آنجا که رسول اکرم را فرمان می دهد که خلافت و ولایت و زعامت علی

علیه السلام را بعد از خودش به مردم ابلاغ کند، می فرماید:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته

ای فرستاده! این فرمان را که از ناحیه پروردگارت فرود آمده به مردم برسان، اگر نکنی

رسالت الهی را ابلاغ نکرده ای .

به کدام موضوع اسلامی این اندازه اهمیت داده شده است؟ کدام موضوع دیگر است

که ابلاغ نکردن آن با عدم ابلاغ رسالت مساوی باشد؟

در جریان جنگ احد که مسلمین شکست خوردند و خبر کشته شدن پیغمبر اکرم

پخش شد و گروهی از مسلمین پشت جبهه کرده فرار کردند، قرآن کریم چنین می

فرماید:

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افاق مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم

محمد جز پیامبری که پیش از او نیز پیامبرانی آمده اند نیست. آیا اگر او بمیرد و یا در

جنگ کشته شود شما فرار می کنید و دیگر کار از کار گذشته است؟!

حضرت استاد علامه طباطبایی (روحی فداه) در مقاله «ولایت و حکومت» از این آیه

چنین استنباط فرموده اند که کشته شدن پیغمبر اکرم در جنگ نباید هیچ گونه وقفه ای

در کار شما ایجاد کند؛ شما فوراً باید تحت لوای آن کس که پس از پیغمبر زعیم

شماست به کار خود ادامه دهید. به عبارت دیگر، فرضاً پیغمبر کشته شود یا بمیرد، نظام اجتماعی و جنگی مسلمین نباید از هم بپاشد.

در حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود: اگر شما سه نفر (حداقل) سه نفر هم سفر شدید، حتماً یکی از سه نفر را امیر و رئیس خود قرار دهید. از اینجا می توان فهمید که از نظر رسول اکرم هرج و مرج و فقدان یک قوه حاکم بر اجتماع که منشا حل اختلاف و پیوند دهنده افراد اجتماع با یکدیگر باشد، چه اندازه زیان آور است.

مسائل مربوط به حکومت و عدالت که در نهج البلاغه مطرح شده است فراوان است و ما به حول و قوه الهی برخی از آنها را طرح می کنیم.

اولین مساله که لازم است بحث شود ارزش و لزوم حکومت است. علی علیه السلام مکرر لزوم یک حکومت مقتدر را تصریح کرده است و با فکر خوارج - که در آغاز امر مدعی بودند با وجود قرآن از حکومت بی نیازیم - مبارزه کرده است. خوارج - همچنانکه می دانیم - شعارشان «لا حکم الا لله» بود. این شعار از قرآن مجید اقتباس شده است و مفادش این است که فرمان (قانون) تنها از ناحیه خداوند و یا از ناحیه کسانی که خداوند به آنان اجازه قانونگذاری داده است باید وضع شود. ولی خوارج این جمله را در ابتدا طور دیگر تعبیر می کردند و به تعبیر امیر المومنین از این کلمه

حق معنی باطلی را در نظر می گرفتند. حاصل تعبیر آنها این بود که بشر حق حکومت ندارد، حکومت منحصرأ از آن خداست.

علی می فرماید: بلی، من هم می گویم «لا حکم الا لله» اما به این معنی که اختیار وضع قانون با خداست، لیکن اینها می گویند حکومت و زعامت هم با خداست، و این معقول نیست. قانون خدا بایست به وسیله افراد بشر اجرا شود. مردم را از فرمانروایی «نیک» یا «بد» چاره ای نیست. در پرتو حکومت و در سایه حکومت است که مومن برای خدا کار می کند و کافر بهره دنیای خود را می برد و کارها به پایان خود می رسد. به وسیله حکومت است که مالیاتها جمع آوری، و با دشمن نبرد، و راهها امن و حق ضعیف از قوی بازستانده می شود، تا آن وقتی که نیکان راحت گردند و از شر بدان راحتی به دست آید.

علی علیه السلام مانند هر مرد الهی و رجل ربّانی دیگر، حکومت و زعامت را به عنوان یک پست و مقام دنیوی که اشباع کننده حس جاه طلبی بشر است و به عنوان هدف و ایده ال زندگی، سخت تحقیر می کند و آن را پیشیزی نمی شمارد؛ آن را مانند سایر مظاهر مادی دنیا از استخوان خوکی که در دست انسان خوره داری باشد بی مقدارتر می شمارد، اما همین حکومت و زعامت را در مسیر اصلی و واقعی اش یعنی به عنوان وسیله ای برای اجرای عدالت و احقاق حق و خدمت به اجتماع، فوق العاده مقدس

می شمارد و مانع دست یافتن حریف و رقیب فرصت طلب و استفاده جو می گردد،

از شمشیر زدن برای حفظ و نگهداری اش از دستبرد چپاولگران دریغ نمی ورزد.

ابن عباس در دوران خلافت علی علیه السلام بر آن حضرت وارد شد در حالی که با

دست خودش کفش کهنه خویش را پینه می زد. از ابن عباس پرسید: قیمت این کفش

چه قدر است؟ ابن عباس گفت: هیچ. اما فرمود: ارزش همین کفش کهنه در نظر من

از حکومت و امارت بر شما بیشتر است، مگر آنکه به وسیله آن عدالتی را اجرا کنم،

حقی را به ذی حقی برسانم، یا باطلی را از میان بردارم.

در خطبه ۲۰۷ بحثی کلی در مورد حقوق می کند و می فرماید: حقوق همواره طرفینی

است. می فرماید: از جمله حقوق الهی حقوقی است که برای مردم بر مردم قرار داده

است، آنها را چنان وضع کرده که هر حقی در برابر حقی دیگر قرار می گیرد؛ هر حقی

به نفع یک فرد و یا یک جمعیت موجب حقی دیگر است که آنها را متعهد می کند؛ هر

حقی آنگاه الزام آور می گردد که دیگری هم وظیفه خود را در مورد حقوقی که بر

عهده دارد انجام دهد.

پس از آن چنین به سخن ادامه می دهد:

و اعظم ما افتراض سبحانه من تلك الحقوق حق الوالی علی الرعیه و حق الرعیه الی

الوالی، فریضه الفرضها الله سبحانه لكل علی كل، فجعلها نظاماً لالفتهم و عزا لدینهم،

فلیست تصلح الرعیه الا بصلاح الولاه و لا تصلح الولاده الا باستقامه الرعیه، فاذا ادت الرعیه الی الوالی حقه و ادی الوالی الی الرعیه حقها عز الحق بینهم و قامت مناهج الدین و اعتدلت معاً لم العدل جرت علی اذلالها السنن فصلح بذلك الزمان و طمع فی بقاء الدوله و یئست مطامع الاعداء...

بزرگترین این حقوق متقابل، حق حکومت بر مردم و حق مردم بر حکومت است. فریضه الهی است که برای همه بر همه حقوقی مقرر فرموده، این حقوق را مایه انتظام روابط مردم و عزت دین آنان قرار داده است. مردم هرگز روی صلاح و شایستگی را نخواهند دید مگر حکومتشان صالح و حکومتها هرگز به صلاح نخواهند آمد مگر توده ملت استوار و با استقامت شوند. هر گاه توده ملت به حقوق حکومت وفادار باشند و حکومت حقوق مردم را ادا کند، آن وقت است که «حق» در اجتماع محترم و حاکم خواهد شد؛ آن وقت است که ارکان دین بپا خواهد خاست، آن وقت که نشانه ها و علائم عدل بدون هیچ گونه انحرافی ظاهر خواهد شد، و آن وقت است که سنتها در مجرای خود قرار خواهد گرفت و محیط و زمانه محبوب و دوست داشتنی می شود و دشمن از طمع بستن به چنین اجتماع محکم و استواری مایوس خواهد شد.

ارزش عدالت

تعلیمات مقدس اسلام اولین تاثیری که گذاشت روی اندیشه ها و تفکرات گروندگان بود؛ نه تنها تعلیمات جدیدی در زمینه جهان و انسانو اجتماع آورد بلکه طرز تفکر و نحوه اندیشیدنها را عوض کرد. اهمیت این قسمت کمتر از اهمیت قسمت اول نیست. هر معلمی معلومات تازه ای به شاگردان خود می دهد و هر مکتبی اطلاعات جدیدی در اختیار پیروان خود می گذارد، اما تنها برخی از معلمان و برخی از مکتبهایت که منطبق جدیدی به شاگردان و پیروان خود می دهند و طرز تفکر آنان را تغییر داده، نحوه اندیشیدنشان را دگرگون می سازند.

این مطلب نیازمند توضیح است. چگونه است که منطقتها عوض می شود، طرز تفکر و نحوه اندیشیدنها دگرگون می گردد؟

انسان، چه در مسائل علمی و چه در مسائل اجتماعی، از آن جهت که یک موجود متفکر است استدلال می کند و در استدلالهای خود خواه ناخواه بر برخی اصول و مبادی تکیه می نماید و با تکیه به همان اصول و مبادی است که استنتاج می نماید و قضاوت می کند.

تفاوت منطقتها و طرز تفکر در همان اصول و مبادی اولی است که در استدلالها و استنتاجها به کار می رود؛ در این است که چه نوع اصول و مبادی نقطه اتکا و پایه

استدلالی استنتاج قرار گرفته باشد. اینجاست که تفکرات و استنتاجات متفاوت می گردد.

در مسائل علمی تقریباً طرز تفکرها در هر زمانی میان آشنایان با روح علمی زمان یکسان است. اگر اختلافی هست، میان تفکرات عصرهای مختلف است. ولی در مسائل اجتماعی حتی مردمان همزمان نیز همسان و همشکل نیستند، و این خود رازی دارد که اکنون مجال بحث در آن نیست.

بشر در برخورد با مسائل اجتماعی و اخلاقی خواه ناخواه به نوعی ارزیابی می پردازد؛ در ارزیابی خود برای آن مسائل درجات و مراتب یعنی ارزشهای مختلف قائل می شود و بر اساس همین درجه بندی ها و طبقه بندی هاست که نوع اصول و مبادی که به کار می برد، با آنچه دیگری ارزیابی می کند متفاوت می شود و در نتیجه طرز تفکرها مختلف می گردد.

مثلاً عفاف، خصوصاً برای زن، یک مساله اجتماعی است. آیا همه مردم در ارزیابی خود درباره این موضوع یک نوع فکر می کنند؟ البته نه، بی نهایت اختلاف است؛ برخی از مردم ارزش این موضوع را به حد صفر رسانده اند، پس این موضوع در اندیشه و تفکرات آنان هیچ نقش موثری ندارد؛ و بعضی بی نهایت ارزش قائلند و با نفی این ارزش برای حیات و زندگی ارزش قائل نیستند.

اسلام که طرز تفکرها را عوض کرد به این معنی است که ارزشها را بالا و پایین آورد؛ ارزشهایی که در حد صفر بود (مانند تقوا) در درجه اعلی قرار داد و بهای فوق العاده سنگین برای آنها تعیین کرد، و ارزشهای خیلی بالا از قبیل خون و نژاد و غیر آن را پایین آورده تا سرحد صفر رساند.

عدالت یکی از مسائلی است که بوسیله اسلام حیات و زندگی را از سر گرفت و ارزش فوق العاده یافت. اسلام به عدالت، تنها توصیه نکرد و یا تنها به اجرای آن قناعت نکرد بلکه عمده این است که ارزش آن را بالا برد. بهتر است این مطلب را از زبان علی علیه السلام در نهج البلاغه بشنویم.

فرد باهوش و نکته سنجی از امیر المومنین علیه السلام سؤال می کند.

العدل افضل ام الجود؟

آیا عدالت شریفتر و بالاتر است یا بخشندگی؟

مورد سؤال دو خصیصه انسانی است. بشر همواره از ستم گریزان بوده است و همواره احسان و نیکی دیگری را که بدون چشمداشت پاداش انجام می داده، مورد تحسین و ستایش قرار داده است.

پاسخ پرسش بالا خیلی آسان به نظر می رسد: جود و بخشندگی از عدالت بالاتر است، زیرا عدالت رعایت حقوق دیگران و تجاوز نکردن به حدود و حقوق آنهاست،

اما جود این است که آدمی با دست خود حقوق مسلم خود را نثار غیر می کند. آن که عدالت می کند به حقوق دیگران تجاوز نمی کند و یا حافظ حقوق دیگران است از تجاوز و متجاوزان، و اما آن که جود می کند فداکاری مینماید و حق مسلم خود را به دیگران دیگری تفویض می کند. پس جود بالاتر است.

واقعاً هم اگر تنها با معیارهای اخلاقی و فردی بسنجیم، مطلب از این قرار است؛ مطلب از این قرار است؛ یعنی جود بیش از عدالت معرف و نشانه کمال نفس و رقاء روح انسان است، اما

ولی علی علیه السلام برعکس نظر بالا جواب می دهد. علی علیه السلام به دو دلیل می گوید عدل از جود بالاتر است ؛ یکی اینکه :

العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها من جهتها.

عدل جریانها را در مجرای طبیعی خود قرار می دهد، اما جود جریانها را از مجرای طبیعی خود خارج می سازد.

زیرا مفهوم عدالت این است که استحقاقهای طبیعی و واقعی در نظر دارد داده شود، اجتماع حکم ماشینی را پیدا میکند که هر جز آن در جای خودش قرار گرفته است. و اما جود درست است که از نظر شخص جود کننده - که مایملک مشروع خویش را به دیگری می بخشد- فوق العاده با ارزش است، مانند بدنی است که عضوی از آن

بدن بیمار است و سایر اعضا موقتا برای اینکه آن عضو را نجات دهند . فعالیت خویش را متوجه اصلاح وضع او می کنند. از نظر اجتماعی، چه بهتر که اجتماع چنین اعضای بیماری را نداشته باشد تا توجه اعضای اجتماع به جای اینکه به طرف اصلاح و کمک به یک عضو خاص معطوف شود، به سوی تکامل عمومی اجتماع معطوف گردد .

و دیگر اینکه :

العدل سائس عام و الجود عارض خاص

عدالت قانونی است عام، و مدیر و مدبری است کلی و شامل که همه اجتماع را در بر می گیرد، و بزرگراهی است که همه باید از آن برونند، اما جود و بخشش یک حالت استثنائی و غیر کلی است که نمی شود رویش حساب کرد.

اساساً جود اگر جنبه قانونی و عمومی پیدا کند و کلیت یابد، دیگر جود نیست.

علی علیه السلام آنگاه نتیجه گرفت:

فالعدل اشرفلهما و افضلهما

پس از میان عدالت و جود ، آن که اشرف و افضل است عدالت است.

این گونه تفکر درباره انسان و مسائل انسانی، نوعی خاص از اندیشه است بر اساس ارزیابی خاصی. ریشه این ارزیابی اهمیت و اصالت اجتماع است. ریشه این ارزیابی

این است که اصول و مبادی اجتماعی بر اصول و مبادی اخلاقی تقدم دارد؛ آن یکی اصل است و این یکی فرع، آن یکی تنه است و ایم یکی شاخه، آن یکی رکن است و این یکی یک زینت و زیور.

از نظر علی علیه السلام آن اصلی که می تواند تعادل اجتماع را حفظ کند و همه را راضی نگه دارد، به پیکر اجتماع سلامت و به روح اجتماع آرامش بدهد عدالت است. ظلم و جور و تبعیض قادر نیست حتی روح خود ستمگر و روح آن کسی که به نفع او ستمگری می شود، راضی و آرام نگه دارد تا چه رسد به ستمدیدگان و پایمال شدگان. عدالت بزرگراهی است عمومی که همه را می تواند در خود بگنجانند و بدون مشکلی عبور دهد، اما ظلم و جور کوره راهی است که حتی فرد ستمگر را به مقصد نمی رساند.

می دانیم که عثمان بن عفان قسمتی از اموال عمومی مسلمین را در دوره خلافتش تیول خویشاوندان و نزدیکانش قرار داد. بعد از عثمان، علی علیه السلام زمام امور را به دست گرفت. از آن حضرت خواستند که عطف به ما سبق نکند و کاری به گذشته نداشته باشد، کوشش خود را محدود کند به حوادثی که از این به بعد در زمان خلافت خودش پیش می آید، اما او جواب می داد که:

الحق القديم لا ينطله شيء

حق کهن به هیچ وجه باطل نمی شود.

فرمود به خدا قسم اگر با آن اموال برای خود زن گرفته باشند و یا کنیزکان خریده

باشند، باز هم آن را به بیت المال بر می گردانم.

فان في العدل سعه و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضييق

همانا در عدالت گنجایش خاصی است؛ عدالت می تواند همه را در بر گیرد و در مورد

خود جای دهد، و آن کس که بیمار است اندامش آماس کرده و در عدالت نمی گنجد،

باید بداند که جایگاه ظلم و جور تنگتر است.

یعنی عدالت چیزی است که می توان به آن به عنوان یک مرز ایمان داشت و به حدود

آن راضی و قانع بود، اما اگر این مرز شکسته و این ایمان گرفته شود و پای بشر به آن

طرف مرز برسد دیگر حدی برای خود نمی شناسد؛ به هر حدی که برسد به مقتضای

طبیعت و شهوت سیری ناپذیر خود تشنه حد دیگر می گردد و بیشتر احساس

نارضایی می نماید.

نتوان تماشاچی صحنه های بی عدالتی بود

علی علیه السلام عدالت را یک تکلیف و وظیفه الهی، بلکه یک ناموس الهی می داند، هرگز روا نمی شمارد که یک مسلمان آگاه به تعلیمات اسلامی تماشاچی صحنه های تبعیض و بی عدالتی باشد.

در خطبه «شقشقیه» پس از آن که ماجراهای غم انگیز سیاسی گذشته را شرح می دهد، بدانجا می رسد که مردم پس از قتل عثمان به سوی او هجوم آوردند و با اصرار و ابرام از او می خواستند که زمامداری مسلمین را بپذیرد و او پس از آن ماجراهای دردناک گذشته و با خرابی اوضاع حاضر دیگر مایل نبود این مسئولیت سنگین را بپذیرد، اما به حکم اینکه اگر اونمی پذیرفت حقیقت لوث شده بود و گفته می شد علی از اول علاقه ای به این کار نداشت و برای این مسائل اهمیتی قائل نیست، و به حکم اینکه اسلام اجازه نمی دهد که تا آنجا که اجتماع به دو طبقه ستمگر و ستمکش، یکی پرخور ناراحت از پرخوری و دیگری گرسنه ناراحت از گرسنگی، تقسیم می شود دست روی دست بگذارد و تماشاچی صحنه باشد، این وظیفه سنگین را بر عهده گرفت:

لولا حضور الحاضر و قیام الحجج بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم لالتقیتم حبلها علی غاربها و لسقیت اخرها بکاس اولها .

اگر آن اجتماع عظیم نبود و اگر تمام شدن حجت و بسته شدن عذر بر من نبود و اگر پیمان خدا از دانشمندان نبود که در مقابل پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمکش ساکت ننشینند و دست و دست نگذارند، همانا افسار خلافت را روی شانه اش می انداختم و مانند روز اول کنار می نشستم.

عدالت نباید فدای مصلحت بشود

تبعیض و رفیق بازی و باند سازی و دهانها را با لقمه های بزرگ بستن و دوختن ، همواره ابزار لازم سیاست قلمداد شده است که دشمن این ابزار است، هدف و ایده اش مبارزه با این نوع سیاست بازی است. طبعاً از همان روز اول، ارباب توقع یعنی همان رجال سیاست رنجش پیدا می کنند، رنجش منجر به خرابکاری می شود و دردسرهایی فراهم می آورد. دوستان خیر اندیش به حضور علی علیه السلام آمدند و با نهایت خلوص و خیرخواهی تقاضا کردند که به خاطر مصلحت مهمتر، انعطافی در سیاست خود پدید آورد؛ پیشنهاد کردند که خود را از دردسر این هوشیها راحت کن، «دهن سگ به لقمه دوخته به»؛ اینها افراد متنفذی هستند، بعضی از اینها از شخصیهتهای صدر اول اند؛ تو فعلاً در مقابل دشمنی مانند معاویه قرار داری که ایالتی زرخیز مانند شام را در اختیار دارد، چه مانی دارد که به خاطر «مصلحت»! فعلاً موضوع مساوات و برابری را مسکوت عنه بگذاری؟

علی علیه السلام جواب داد:

اتامرونی ان طلب النصر بالجور ... والله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی

السمما نجماً، و لو كان المال لی لسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله .

شما از من می خواهید که پیروزی را به قیمت تبعیض و ستمگری به دست آورم؟ از من

می خواهید که عدالت را به پای سیاست و سیادت قربانی کنم؟ خیر، سوگند به ذات

خدا که تا دنیا دنیاست چنین کاری نخواهم کرد و به گرد چنین کاری نخواهم گشت.

من و تبعیض؟! من و پایمال کردن عدالت؟! اگر همه این اموال عمومی که در اختیار

من است مال شخص خودم و محصول دسترنج خودم بود و می خواستم میان مردم

تقسیم کنم، هرگز تبعیض روا نمی داشتم تا چه رسد که مال مال خداست و من

امانتدار خدایم.

این بود نمونه ای از ارزیابی علی علیه السلام درباره عدالت، و این است ارزش عدالت

در نظر علی علیه السلام.